

الاغی که پادشاه را حمل کرد



نوشته‌ی آر. سی. اسپرول
تصویرگری توسط چاک گرونینک



الاغی که پادشاه را حمل کرد

نوشته شده توسط
آر. سی. اسپرول

تصویرگری توسط
چای گرونینکی

TEXT: © 2012 by R.C. Sproul

ILLUSTRATIONS: © 2012 by Chuck Groenink

Originally Published by Reformation Trust Publishing (a division of Ligonier Ministries), under the title The Donkey Who Carried a King. Translated by permission. All rights reserved.

ISBN: 978-1-56769-269-3

عنوان کتاب: الاغی که پادشاه را حمل کرد.

نویسنده: آر. سی. اسپرول

مترجم: جود پراجکت، The Jude Project، و www.judeproject.org

© ۲۰۲۱ خدمات لیگونیئر

کلیه حقوق محفوظ است، هرگونه بازنویسی، اقدام به چاپ مجدد، ذخیره سازی در پلت فورم‌های اینترنتی و هرگونه انتقال متن به صورت الکترونیکی، دستی، عکس برداری، ضبط صوتی یا به هر شکلی دیگر از هر بخشی از این اثر چاپ شده بدون گرفتن مجوز کتبی ناشر، انتشارات ریفورمیشن تراست، ممنوع است. تنها استثناء نقل قول‌های کوتاه به جهت بررسی‌های چاپی این اثر است.

تمامی نقل قول‌های فارسی کتاب مقدس از ترجمه‌ی قدیم می‌باشد.

تقدیم به کارکنان فوق‌العاده‌ی کلیسای سنت اندرو



چنانکه پسر انسان نیامد تا مفدوم شود، بلکه تا خدمت کند،

و جان خود را در راه بسیاری فدا سازد.

متی ۲۰: ۲۸

که خود گناهان ما را در بدن خویش بر دار متحمل شد.

اول پطرس ۲: ۲۴



وزی پسر بچه‌ای به اسم «ریلی»، بعد از بازی با

پسرهای دیگر محله، به خانه آمد. گریه‌کنان به

آشپزخانه رفت تا مادرش را پیدا کند. مادرش

او را دید و پرسید: «چی شده ریلی؟»

لب‌های ریلی لرزید و سعی کرد اشک‌هایش را پاک کند.

هشت سالش بود و دوست نداشت گریه کند، اما نتوانست

جلوی خودش را بگیرد و گفت: «مامان، هر وقت که بازی

می‌کنیم بچه‌های دیگه من رو آخر از همه انتخاب می‌کنند.

این خیلی ناراحتم می‌کنه.»

ر همین موقع، پدر و پدربزرگ ریلی وارد شدند.

مادر ریلی به آنها گفت: «ریلی روز سختی داشته.

پسرهای دیگه اون رو تو بازی‌هاشون آخر از همه

انتخاب کردند.»

پدر ریلی دستش رو دور گردن او انداخت و گفت: «می‌دونم چی میگی. وقتی همسن تو بودم،

بعضی وقت‌ها من هم آخرین کسی بودم که توی بازی‌ها انتخابم می‌کردند.»

ریلی با تعجب پرسید: «واقعا؟»

پدرش سری تکان داد و گفت: «بله؛ یادم هست وقتی که برای

من اتفاق افتاد چقدر ناراحت‌کننده بود.»

ریلی سرش را پایین انداخت و گفت: «فکر می‌کنم اون‌ها برای این

من رو آخر از همه انتخاب می‌کنند که زیاد تو بازی‌هایی که می‌کنیم خوب نیستم.»

پدرش گفت: «حالا که پدربزرگ اینجاست شاید بتونه کمکت کنه. پدربزرگ، شما چی فکر

می‌کنید؟ ریلی باید چیکار کنه؟»

پدربزرگ لحظه‌ای فکر کرد و بعد گفت: «ریلی، تا حالا داستان الاغی که پادشاه رو حمل کرد

شنیدی؟»





ل بخندی روی صورت ریلی نشست، چون می‌دانست که
قرار است یکی دیگر از داستان‌های جالب پدربزرگ
را بشنود.

گفت: «نه پدربزرگ، هیچ وقت داستانش رو نشنیدم، اما خیلی دوست دارم که بشنوم.»
پدربزرگ روی زمین و ریلی هم روی زانوی پدربزرگ نشست. ریلی فکر نکرد که برای
این کار خیلی بزرگ شده.

پدربزرگ شروع کرد: «می‌دونی ریلی، من چند سال پیش به اورشلیم رفتم و منظره‌ی خیلی
بامزه‌ای دیدم. خیلی از مردم سوار الاغ‌های کوچولو بودند. الاغ‌های اورشلیم در مقایسه با
الاغ‌هایی که اینجا توی آمریکا داریم خیلی کوچک‌تر هستند. اونها فقط حدود یک تا یک
و نیم متر رشد می‌کنن.

دیدن مرد گنده‌ای که سوار یکی از این الاغ‌های کوچک شده بود برای من خنده‌دار بود.
اون آقا باید زانوهایش رو خم می‌کرد و بالا می‌گرفت که پاهایش روی زمین کشیده نشه. الاغ
کوچکی که هم مرد روش سوار بود فقط مستقیم می‌رفت و مرد رو روی پشتش حمل می‌کرد.»
«می‌خواهم بهت در مورد الاغی بگم شبیه اون الاغ کوچکی که توی اورشلیم دیدم. الاغ
داستان من هیچ‌وقت برای هیچی انتخاب نشده بود. توی فکر این بود که بالاخره برای انجام
کاری انتخاب میشه یا نه. اما یک روز، برای یک ماموریت خیلی مخصوص انتخاب شد.»



س

الها پیش، الاغ کوچکی وجود داشت که اسمش «دیوی» بود. او در یک روستای کوچک نزدیک شهر مقدس اورشلیم زندگی می کرد. برای کار کردن خیلی بچه بود و در طویله نگهداری می شد. خواهران و برادرانی داشت، اما هیچکدام نمی توانستند با او بازی کنند چون همگی کارهایی برای انجام دادن داشتند. بعضی وقت ها کیسه های زیتون را برای صاحب شان حمل می کردند. بعضی وقت ها برای مردم محله کار می کردند، و بعضی از آنها هم افراد را روی پشت شان این ور و آن ور می بردند.

د

دیوی مجبور نبود کسی را حمل کند یا کاری انجام دهد. تمام کاری که هر روز انجام می داد، سر پا ایستادن و خوردن و خوابیدن بود. خیلی حوصله سر بر بود و دیوی معمولاً خوشحال نبود چون به نظر می آمد هیچکس او را برای کاری نمی خواهد.

۱ لاغ‌های دیگری که در طویله‌ی دیوی بودند، داستان‌هایی در مورد

الاغ‌های معروف تاریخ تعریف می‌کردند. یکی از آنها متعلق به مردی

بود به نام «بلعام».

پادشاه شیریری از بلعام خواسته بود علیه قوم خدا نبوت کند. وقتی که بلعام سوار الاغ

خود به محلی می‌رفت که قوم خدا جمع شده بودند، فرشته‌ای جلوی راه آنها را گرفت.

الاغ ایستاد، اما بلعام که نمی‌توانست فرشته را ببیند خیلی عصبانی شد و الاغ را زد. بعد

خداوند به الاغ قدرت داد تا صحبت کند.

الاغ گفت: «مگه من چیکارت کردم که

من رو میزنی؟»

بلعام گفت: «با من درست رفتار

نمی‌کنی.»

بعد خدا به بلعام اجازه داد که فرشته را ببیند. فرشته گفت: «کاری که می‌خواهی انجام

بدی اشتباهه.» وقتی بلعام این را شنید، تصمیم گرفت علیه قوم خدا نبوت نکند.



لاغ‌ها داستان دیگری در مورد برنابا، الاغ پیری که با آنها زندگی می‌کرد،
تعریف کردند. سال‌ها قبل، برنابا در شهر ناصره زندگی می‌کرد. صاحب
او یوسف نجار بود.

یوسف و همسرش مریم که داشتند بچه‌دار می‌شدند، باید به زادگاه یوسف یعنی بیت‌لحم می‌رفتند. مریم

سوار برنابا بود. وقتی آنها به بیت‌لحم رسیدند زمان به دنیا آمدن کودک مریم بود. تمام

مسافرخانه‌ها پر بودند و برای همین آنها شب را در یک طویله که محل نگهداری

حیوانات بودند گذراندند. آنجا مریم کودکش را به دنیا آورد و اسم او را عیسی

گذاشتند. چوپانان به طویله آمدند و عیسیای نوزاد را پرستش کردند. آنها می‌دانستند

او همان مسیحی است که آمده تا قوم خود را نجات بدهد. بعد از آن، برنابا مریم و نوزادش

عیسی را به ناصره برگرداند.

دیوی خیلی دوست داشت که در مورد الاغ‌های معروف و کارهایی که آنها

انجام داده بودند بشنود. او هم می‌خواست یک کار بزرگ انجام بدهد. اما

صاحبش هیچ‌وقت او را برای انجام کاری انتخاب نکرده بود.

اما یک روز، همه چیز عوض شد.



ی ک روز صبح که دیوی خیلی غصه داشت چون هیچ کاری جز خوردن

و خوابیدن نبود که انجام بدهد، اتفاقی افتاد. دیوی دو مرد غریبه را دید که می‌آمدند. آنها به آهستگی با صاحبش صحبت می‌کردند و دیوی هم سعی می‌کرد که صحبت آنها را بشنود. نتوانست همه‌ی صحبت را بشنود اما شنید که یکی از مردها گفت: «چون خداوند او را لازم دارد.» دیوی متعجب شد که آنها درباره چی صحبت می‌کنند.

صاحب دیوی به طویله آمد و در را باز کرد. دیوی را بیرون آورد و او را به طرف آن دو مرد برد. گفت: «این الاغ رو ببرید. اسمش دیویه. هیچوقت هیچکس سوارش نشده، ولی فکر می‌کنم از پیشش بر بیاد.» دیوی تعجب‌زده با خودش گفت: «میخوان چیکار براشون بکنم؟ هرچی که هست به نظر برای این مردها خیلی مهمه.»



آنها دیوی را با خودشان بردند و خیلی زود او جمعیتی را دید. آن دو مرد با شخصی

آنها دیوی را با خودشان بردند و خیلی زود او جمعیتی را دید. آن دو مرد با شخصی که به نظر می‌آمد مسئول است صحبت کردند و او را به نامش - عیسی - صدا زدند. بعضی از مردمی که در آن جمعیت بودند، لباس‌های‌شان را پشت دیوی گذاشتند. بعد در حالی که دیوی حیرت‌زده بود، عیسی سوارش شد. حس عجیبی بود که کسی پشتش نشسته باشد اما دیوی هیجان‌زده بود. شروع کرد به سمت اورشلیم قدم زدن و عیسی را حمل کردن.

همینطور که در جاده می‌رفتند، مردمی می‌آمدند و لباس‌های‌شان و شاخه‌های نخل را روی زمین جلوی دیوی و عیسی می‌گذاشتند. مردم شروع کردند به آواز خواندن و فریاد زدن و تکان دادن شاخه‌های نخل در هوا، و می‌گفتند: «هوشی‌عانا، مبارک باد کسی که به اسم خداوند می‌آید؛ پادشاه اسرائیل.» دیوی از چیزی که می‌شنید تعجب کرد. با خودش فکر کرد: «یه پادشاه سوار منه! نمیتونم باور کنم که انتخاب شدم تا یه پادشاه رو حمل کنم.»



د یوی تصمیم گرفت که پادشاه را به بهترین شکلی که می‌تواند حمل کند. او با دقت در بین لباس‌ها و شاخه‌های نخل قدم بر

می‌داشت و سخت تلاش می‌کرد تا عیسی را به نرمی حمل کند.

بعد از اینکه دیوی و عیسی وارد اورشلیم شدند، عیسی پایین آمد و پشت دیوی را نوازش کرد. همینطور که او وارد معبد می‌شد، دیوی تماشایش کرد.

دیوی به خودش افتخار می‌کرد. فکر کرد: «من پادشاه را حمل کردم. باید الاغ خیلی خاصی باشم!»

روز بعد صاحب دیوی فکر کرد که او حالا باید برای کار آماده باشد. یکی از کارگرها دو کیسه زیتون پشت دیوی گذاشت و آماده‌اش کرد که ببرند تحویل بدهند. کیسه‌ها سنگین بودند و پشت دیوی را خراش دادند. یکی دوبار خیلی احساس خستگی و بدبختی کرد، در حدی که توی راه نشست. اما کارگر صاحبش طنابی که دور گردن دیوی انداخته شده بود را تکان داد و او را کشید.

و قتی به خانه رسیدند، دیوی خیلی بدخلق بود.
به برنابای پیر غر زد که: «من پادشاه را حمل
کردم. نباید چیزهای عادی حمل کنم.»

برنابا اخمی کرد و گفت: «ما الاغ هستیم. وظیفه‌ی ما حمل کردن هر چیزی



هست که صاحبمون تصمیم بگیره بزاره پشتمون،

حتی کیسه‌های زیتون. و تو باید همه‌ی سعی

خودت رو بکنی که تمام این کارها رو به بهترین

شکل انجام بدی.»

دیوی گفت: «آه. فکر نکنم هیچ‌وقت از انجام دادن

اینجور کارها خوشم بیاد. فکر می‌کنم توی کارهای مخصوص مثل

حمل کردن آدم‌های مهم بهتر باشم.»

اما دیوی مجبور بود هر روز چیزهایی را حمل کند. گاهی

کیسه‌های زیتون را حمل می‌کرد. گاهی یکی از کارگران

برای ماموریتی که صاحبش به او سپرده بود سوار

دیوی می‌شد. دیوی هیچ‌کدام از این کارها

را دوست نداشت و نمی‌توانست بفهمد

چرا صاحبش این کارهای معمولی را

به او می‌دهد.

یک روز صبح، یکی از

کارگران صاحبش، دیوی را به روستایی

آن طرف اورشلیم برد. در راه برگشت از شهر، دیوی

جمعیتی را در خیابان دید که به طرف او می‌آیند. به

نظر می‌آمد همین‌طور که جمعیت حرکت می‌کنند، با

عصبانیت سر کسی داد می‌زنند. کارگر دیوی

را به کنار راه برد که جمعیت

بتوانند رد شوند.



د

یوی کسی که جمعیت سرش داد می‌زدند را دید. او عیسی بود - پادشاهی که همین چند روز پیش دیوی او را به اورشلیم آورده بود و کلی هم کیف کرده بود. اما حالا به نظر می‌آمد که مردم از عیسی عصبانی هستند. دیوی در این مورد تعجب کرد. بعد دیوی متوجه شد که عیسی چیزی حمل می‌کند - یک تکه چوب بزرگ و سنگین. به نظر می‌آمد که عیسی به سختی تکه چوب را حمل می‌کند. دیوی عیسای نفس‌نفس‌زنان را دید که زخمی بود - پشتش پوشیده بود از بریدگی‌ها و کبودی‌ها، و از زخم‌های سرش که روی آن یک حلقه از خارهای تیز گذاشته بودند، خون می‌آمد.

ناگهان عیسی افتاد و دیگر نتوانست چوب را بیشتر از آن حمل کند. دیوی از صمیم قلب آرزو کرد کاش می‌توانست آن چوب را برای عیسی حمل کند. طنابی که دور گردنش بود را کشید که برود، اما کارگر او را به عقب کشید. سربازانی که با عیسی بودند مردی را از جمعیت بیرون کشیدند و او را مجبور کردند که چوب را حمل کند.



ج معیت به سمت پایین خیابان رفتند و کارگر هم دیوی را از آنجا دور کرد.

او گیج و ناراحت بود. با خودش فکر کرد: «اونها نباید عیسی رو مجبور می‌کردن که اون چوب گنده رو حمل

کنه. اون پادشاهه. چرا باید اون چوب رو حمل می‌کرد؟ چرا اونها اینقدر عصبانی بودن؟»

وقتی به خانه رسید برنابای پیر را پیدا کرد و به او گفت: «امروز یه چیزه خیلی وحشتناک دیدم. اون

پادشاهی که حمل کردم زخمی بود و مردم مجبورش کرده بودن که یه چوب خیلی بزرگ رو حمل کنه. چرا

اینکارو کردن؟»

برنابا با مهربانی نگاهی به او کرد و گفت: «یادم میاد وقتی عیسی و مادرش رو از بیت‌لحم به خونه بردم. پدر

و مادرش می‌دونستند که اون می‌میره. تا قوم خودش رو نجات بده. یکی این رو بهشون گفته بود. به نظر میاد که

اون نبوت انجام شده. پادشاه چوب صلیبی رو حمل می‌کرد که باید روی اون مصلوب می‌شد.»



د

دیوی حیرت‌زده گفت: «پس پادشاه داشت به دیگران خدمت می‌کرد!»

برنابا گفت: «بله دیوی. چیزه وحشتناکیه که با اون اینقدر بد رفتار

شد. اما کاری که اون داره انجام میده شگفت‌انگیزه.»

دیوی برای چند دقیقه ساکت بود. در آخر گفت: «اگر پادشاه خواست

که اون چوب وحشتناک رو حمل کنه، من دیگه در مورد حمل زیتون‌های

صاحبمون شکایتی نمی‌کنم. من از نمونه‌ی عیسی پیروی می‌کنم و می‌خوام

دیگران رو خدمت کنم.»

پ دربزرگ به ریلی نگاه کرد و گفت: «تا روزی که دیوی برای حمل کردن عیسی به اورشلیم انتخاب شد،

هیچوقت هیچ کاری برای انجام دادن به اون داده نشده بود. صاحبش هیچوقت اون رو حتی برای ساده‌ترین کارها هم انتخاب نکرده بود. ولی بچه‌های دیگه تو رو برای بازی انتخاب میکنند. پس می‌خوام برای اینکه شانس برای بازی کردن داری متشکر باشی. میتونی اینکارو برای من انجام بدی ریلی؟»

ریلی گفت: «بله پدربزرگ، شما درست می‌گید. می‌دونم که باید از اینکه می‌تونم بازی کنم متشکر باشم، حتی اگه آخرین نفری باشم که انتخاب میشم.»

پدربزرگ با لبخندی گفت: «خوبه. باید سعی خودت رو بکنی که هرکاری که ازت میخوان رو با خوشحالی انجام بدی چون هر بازیکنی و هر نقشی مهمه. اگه برای انجام کار مخصوصی انتخاب شدی، مثل دیوی مغرور نشو. اگه بهت کاری داده شد که انجام دادنش خیلی جالب نبود، به هر حال کارت رو به بهترین شکل انجام بده. یادت باشه خدای پدر، عیسی رو برای بدترین کار انتخاب کرد اما اون خواست که پدرش رو خوشحال کنه و قومش رو نجات بده.»

ریلی جواب داد: «شما درست می‌گید پدربزرگ. هیچوقت قبلا اینطوری بهش فکر نکرده بودم.»

پدربزرگ ریلی را بغل کرد و گفت: «آفرین پسر خوبم. حالا بزار بقیه‌ی داستان رو که دیوی متوجه نشده بود برات بگم.»





"ع
یسی اون روز روی صلیب مُرد. وقتی او مُرد زندگی خودش رو
داد تا قومش رو از گناهانشون نجات بده. به نوعی، اون گناهان
و تقصیرهای اونها رو حمل کرد. با مردن برای اونها، اون مجازاتی رو که
اونها به خاطر گناه کردن بر ضد خدای قدوس سزاوارش بودند رو بر خودش
گرفت؛ مجازاتی که تو و من سزاوارش هستیم. اون یک پادشاه بود، اما
برای قومش، او یک خدمتگزار بود."

"و بعدش میدونی چی شد ریلی؟ عیسی در مرگ نمود. اون دوباره بعد از سه روز از
قبر بلند شد و تا ابد با پدرش در آسمون سلطنت میکنه. این بهترین خبر هست!"
ریلی خندید و گفت: "حتما هست پدربزرگ. اون بزرگترین پادشاهه و من میخوام اون
رو خدمت کنم و هرکاری که اون از من میخواد رو انجام بدم. چه یه کار کوچک باشه چه
یه کار خیلی مهم."

پِیلاطُس ایشان را گفت، که را می‌خواهید برای شما آزاد کنم؟ برآٓیا یا عیسی مشهور به مسیح را؟ زیرا که دانست او را از حسد تسلیم کرده بودند. (متی ۲۷: ۱۷–۱۸)

و الحال ای برادران، می‌دانم که شما و همچنین حَکّام شما این را به‌سبب ناشناسایی کردید. (اعمال ۳: ۱۷)

یک مجسمهٔ مسیح بر صلیب در کلیسای کاتولیک، در نیویورک

مجسمهٔ مسیح بر صلیب در کلیسای کاتولیک، در نیویورک

مجسمهٔ مسیح بر صلیب در کلیسای کاتولیک، در نیویورک

سوال: آیا مرگ مسیح بر صلیب نقشه‌ی خدا برای نجات قومش را با شکست مواجه کرد؟

.....

❖ نه. خدا برای عیسی نقشه داشت که او در راه نجات قومش مصلوب شود.

و او پسری خواهد زایید و نام او را عیسی خواهی نهاد، زیرا که او اَمّت خویش را از گناهانشان خواهد رهانید. (متی ۱: ۲۱)

این شخص چون برحسب ارادهٔ مستحکم و پیشدانی خدا تسلیم شد، شما به دست گناهکاران بر صلیب کشیده، کشتید. (اعمال ۲: ۲۳)

مجسمهٔ مسیح بر صلیب در کلیسای کاتولیک، در نیویورک

سوال: چطور می‌دانیم که مرگ مسیح قسمتی از نقشه‌ی خدا بود و خدا مرگ او را به عنوان جریمه‌ی گناهان قومش پذیرفت؟

.....

❖ ما اینها را می‌دانیم چون خدا عیسی را از مرگ برخیزانید.

درباره پسر خود که بحسب جسم از نسل داود متولّد شد، و بحسب روح قدّوسِیّت، پسر خدا به قوّت معروف گردید از قیامت مردگان، یعنی خداوند ما عیسی مسیح. (رومیان ۱: ۳–۴)

به‌کارگیری حقایق

سوال: عیسی صلیب خود را تا جَلجتا حمل کرد.
همچنین در معنایی روحانی، او گناهان ما را حمل کرد.
او به ما دستور می‌دهد که چه چیزی را حمل کنیم؟

.....

❖ عیسی به ما دستور می‌هد که ما نیز صلیب حمل کنیم.

آنگاه عیسی به شاگردان خود گفت، اگر کسی خواهد متابعت من کند، باید خود را انکار کرده و صلیب خود را برداشته، از عقب من آید. (متی ۱۶: ۲۴)

و هر که صلیب خود را برندارد و از عقب من نیاید، نمی‌تواند شاگرد من گردد. (لوقا ۱۴: ۲۷)

مجسمهٔ مسیح بر صلیب در کلیسای کاتولیک، در نیویورک

سوال: معنی این چیست؟

.....

❖ یعنی خود را انکار کنیم، خدا و دیگران را در اولویت قرار بدهیم و بدون توجه به اینکه چه اتفاقی بیفتد، بخواهیم که از خدا اطاعت کنیم.

لیکن اوّل ملکوت خدا و عدالت او را بطلبید. (متی ۶: ۳۳)

برای ستایش جلال فیض خود که ما را به آن مستفیض گردانید در آن حبیب. (افسیسیان ۶: ۶)

مجسمهٔ مسیح بر صلیب در کلیسای کاتولیک، در نیویورک

سوال: برنابای پیر به دیوی گفت: «هر کاری مهم است، حتی حمل کیسه‌های زیتون و تو باید همه‌ی سعی خودت رو بکنی که این کار رو به بهترین شکل انجام بدی.» آیا کتاب‌مقدس برنابای پیر را تایید می‌کند؟

.....

❖ بله. کتاب‌مقدس به ما می‌گوید هر کاری که انجام می‌دهیم خدمتی است به خداوندمان. بنابراین باید همه‌ی کارها را با نهایت توانایی‌مان انجام بدهیم که او را خشنود کنیم..

پس خواه بخورید، خواه بنوشید، خواه هرچه کنید، همه را برای جلال خدا بکنید. (اول قرنثیان ۱۰: ۳۱)

و هرکاری را بدون همهمه و مجادله بکنید. (فیلیپیان ۲: ۱۴)

سوال: چرا ما باید چنین طرز برخوردی داشته باشیم؟

.....

❖ عیسی هر آنچه داشت با مرگ خود به‌جای ما داد، و ما نیز باید نمونه‌ی او را دنبال کنیم.

درک داستان

مجسمهٔ مسیح بر صلیب در کلیسای کاتولیک، در نیویورک

مجسمهٔ مسیح بر صلیب در کلیسای کاتولیک، در نیویورک

سوال: دیوی الاغه دو برخورد با عیسی داشت.
در برخورد اول او عیسی را به اورشلیم حمل کرد.
این واقعه معمولاً چه نامیده می‌شود؟

.....

❖ این واقعه ورود پیروزمندانه‌ی عیسی به اورشلیم نامیده می‌شود. عیسی سوار بر یک الاغ و در حالی که پیروانش جشن گرفته بودند وارد اورشلیم شد.

و چون نزدیک به اورشلیم به بیت فاجی و بیت‌عَنّیا بر کوه زیتون رسیدند، دو نفر از شاگردان خود را فرستاده، بدیشان گفت، بدین قریه‌ای که پیش روی شما است بروید و چون وارد آن شدید، درساعت کَرّه الاغی را بسته خواهید یافت که تا به حال هیچ‌کس بر آن سوار نشده؛ آن را باز کرده، بیاورید. و هرگاه کسی به شما گوید چرا چنین می‌کنید، گویند خداوند

بدین احتیاج دارد؛ بی‌تأَمّل آن را به اینجا خواهد فرستاد. پس رفته کَرّه‌ای بیرون دروازه در شارع عام بسته یافتند و آن را باز می‌کردند، که بعضی از حاضرین بدیشان گفتند، چه کار دارید که کَرّه را باز می‌کنید؟ آن دو نفر چنانکه عیسی فرموده بود، بدیشان گفتند. پس ایشان را اجازت دادند. آنگاه کَرّه را به نزد عیسی آورده، رخت خود را بر آن افکندند تا بر آن سوار شد. و بسیاری رختهای خود و بعضی شاخه‌ها از درختان بریده، بر راه گسترانیدند. و آنانی که پیش و پس می‌رفتند، فریادکنان می‌گفتند، هوشیعانا، مبارک باد کسی که به نام خداوند می‌آید. مبارک باد ملکوت پدر ما داود که می‌آید به اسم خداوند. هوشیعانا در اعلی علّیّین. و عیسی وارد اورشلیم شده، به هیکل درآمد و به همه‌چیز ملاحظه نمود. چون وقت شام شد با آن دوازده به بیت عَنّیا رفت. (مرقس ۱۱: ۱–۱۱)

سوال: نکته‌ی برجسته‌ی ورود پیروزمندانه‌ی عیسی چه بود؟

.....

❖ ورود پیروزمندانه‌ی عیسی، تحقق یک نبوت عهد عتیق بود.

ای دختر صهیون بسیار وجد بنما و ای‌دختر اورشلیم آواز شادمانی بده! اینک پادشاه تو نزد تو می‌آید. او عادل و صاحب نجات و حلیم می‌باشد و بر الاغ و بر کَرّه بچّه الاغ سوار است. (زکریا ۹: ۹)

❖ همچنین با ورود به اورشلیم، شهر مقدس، عیسی به این شکل بیان می‌کرد که او نجات‌دهنده است. مردم او را به عنوان نجات‌دهنده شناختند و ستایشش کردند؛ و عیسی ستایش و پرستش آنها را قبول کرد.

و چون نزدیک به سرازیری کوه زیتون رسید، تمامی شاگردانش شادی کرده، به آواز بلند خدا را حمد گفتن شروع کردند، به‌سبب همهٔ قوّاتی که از او دیده بودند. و می‌گفتند، مبارک باد آن پادشاهی که می‌آید به نام خداوند؛

سلامتی در آسمان و جلال در اعلی علّیین باد. آنگاه بعضی از فریسیان از آن میان بدو گفتند، ای استاد شاگردان خود را نهیب نما. او در جواب ایشان گفت، به شما می‌گویم اگر اینها ساکت شوند، هرآینه سنگ‌ها به صدا آیند. (لوقا ۱۹: ۴۰–۳۷)

سوال: دیوی در دومین برخوردش با عیسی، دید که او چیزی حمل می‌کند.
آن چیز چه بود؟

.....

❖ عیسی صلیب را حمل می‌کرد (یا احتمالاً تیر افقی صلیب را) که قرار بود بر آن مصلوب شود..

آنگاه او را بدیشان تسلیم کرد تا مصلوب شود. پس عیسی را گرفته بردند و صلیب خود را برداشته، بیرون رفت به موضعی که به جُمُجمه مستّی بود و به عبرانی آن را جَلْجَتا می‌گفتند. (یوحنا ۱۹: ۱۶–۱۷)

مجسمهٔ مسیح بر صلیب در کلیسای کاتولیک، در نیویورک

مجسمهٔ مسیح بر صلیب در کلیسای کاتولیک، در نیویورک

❖ همچنین کتاب‌مقدس می‌گوید وقتی که عیسی روی صلیب مُرد، گناهان ما را حمل کرد. یعنی او مجازاتی که به‌خاطر شکستن دستورات خدا سزاوار قومش بود را بر خود گرفت.

که خود گناهان ما را در بدن خویش بر دار متحمّل شد، تا از گناه مرده شده، به عدالت زیست نماییم، که به ضربهای او شفا یافته‌اید. (اول پطرس ۲: ۲۴)

سوال: چرا قرار بود که عیسی مصلوب شود؟

.....

❖ عیسی توسط رهبران مذهبی زمان خودش به مرگ محکوم شده بود؛ چون آنها به او حسادت می‌کردند و تشخیص نداده بودند که او کیست.

خدمات لیگونیر



خدمات لیگونیر، یک سازمان شاگردسازی مسیحی بین‌المللی است که توسط دکتر آر. سی. اسپرول در سال ۱۹۷۱ بنیان نهاده شد برای اعلان، تعلیم و دفاع از قدّوسیت خدا در کاملیت آن به تعداد هرچه بیش‌تری از انسان‌ها تا جایی که امکان دارد.

با انگیزه ماموریت بزرگ، لیگونیر منابع شاگردسازی را در سراسر جهان و در قالب‌های چاپی و دیجیتالی به اشتراک می‌گذارد. کتاب‌ها، مقاله‌ها و مجموعه ویدیوهای تعلیمی معتبر به بیش از چهل زبان ترجمه یا دوبله می‌شوند. آرزوی ما این است که کلیسای عیسی مسیح را به‌واسطه کمک به مسیحیان حمایت کنیم، تا بدانند به چه ایمان دارند، چرا ایمان دارند، چگونه آن را زندگی کنند و چگونه آن را به اشتراک گذارند.

وبسایت خدمات لیگونیر:

<https://fa.ligonier.org>

ما از شما دعوت می‌کنیم که در رسانه‌های اجتماعی زیر به ما بپیوندید:

facebook.com/LigonierFA

twitter.com/LigonierFA

t.me/Ligonier_Farsi

خداوند را با شادی عبادت نمایید و به حضور او با ترنم بیایید.

(مزمور ۱۰۰: ۲)

پس همین فکر در شما باشد که در مسیح عیسی نیز بود که چون در صورت خدا بود، با خدا برابر بودن را غنیمت نشمرد، لیکن خود را خالی کرده، صورت غلام را پذیرفت و در شباهت مردمان شد؛ و چون در شکل انسان یافت شد، خویشتن را فروتن ساخت و تا به موت بلکه تا به موت صلیب مطیع گردید. (فیلیپیان ۲: ۵-۸)

سوال: پدر بزرگ از ریلی خواست برای هر کاری که انتخاب می‌شود تا انجام دهد، متشکر باشد و برای هرچه که از او خواسته شده انجام دهد خوشحال باشد. آیا خدا از ما می‌خواهد تا متشکر و خوشحال باشیم؟

❖ بله. کتاب مقدس معمولا ما را تشویق می‌کند تا متشکر و خوشحال باشیم.

سلامتی خدا در دل‌های شما مسلط باشد که به آن هم در یک بدن خوانده شده‌اید و شاکر باشید. (کولسیان ۳: ۱۵)

سیرت شما از محبتِ نقره خالی باشد و به آنچه دارید قناعت کنید زیرا که او گفته است، تو را هرگز رها نکنم و تو را ترک نخواهم نمود. (عبرانیان ۱۳: ۵)

سوال: ریلی گفت: «عیسی بزرگترین پادشاه است.» آیا او درست گفت؟

❖ بله. عیسی بسیار بزرگتر از هر پادشاهی است که تا به‌حال زندگی کرده یا زندگی خواهد کرد.

زیرا مادامی که همه‌ی دشمنان را زیر پای‌های خود ننهد، می‌باید او سلطنت بنماید. (اول قرن‌تیا ۱۵: ۲۵)

و بر لباس و ران او نامی مرقوم است، یعنی پادشاه پادشاهان و ربّ‌الارباب. (مکاشفه ۱۹: ۱۶)

سوال: ما چگونه باید در برابر عیسی پادشاه رفتار کنیم؟

❖ ما باید او را با شادی خدمت کنیم.

درباره نویسنده

دکتر آر. سی. اسپرول بنیانگذار خدمات لیگونیر، کشیش ارشد و پایه‌گذار کلیسای سنت اندرو در سنفورد واقع در فلوریدا، اولین رئیس کالج ریفورمیشن بایبل، و ویراستار ارشد مجله تیبل تاک است. برنامه رادیویی وی با عنوان **تجدید بنای ذهن** هنوز به صورت روزانه در صداها ایستگاه رادیویی سراسر جهان و همچنین به صورت آنلاین پخش می‌شود. او نویسنده بیش از یکصد کتاب است، از جمله: **قدوسیت خدا، برگزیده‌ی خدا، و همه الهی‌دان هستند**. او در سراسر جهان مشهور به دفاع از عدم تحریف کتاب مقدس و ترویج این آموزه است که مومنان به خداوند باید اعتقاد راسخ به کلام خدا داشته باشند.

درباره تصویرگر

چاک گرونینک در هلند متولد و بزرگ شد. وی در انستیتوی هنر ArteZ تحصیل کرد و در سال ۲۰۰۴ از بخش تصویرگری فارغ التحصیل شد. کارهای وی در Drawn.ca و Pikaland ارائه شده است و برای چندین ناشر مشهور در هلند کتاب‌هایی را تصویرگری کرده است. او اکنون در شهر ولاتی، نیویورک اقامت دارد. او گربه‌ها، کتاب‌ها، شهرهای قدیمی درختان بزرگ، عروسک‌ها، زنجبیل و ماشین تحریر را دوست دارد، اما از ماشین، تلفن همراه، تبلیغات، گل کلم، نان ارزان، طراحی زشت جلد کتاب و زود بیدار شدن بدش می‌آید.



دیوی الاغه

هیچ وقت برای انجام کاری انتخاب نشده بود
تا اون روز که خودش را در حال بردن آن پادشاه دید.
و بعد از اون که دید چه پادشاهی را باید
سوار خودش کنه به خودش
افتخار می کرد.

الهیدان قابل احترام، نویسنده و معلم فرهیخته، آر. سی. اسپرول، برداشتی بی نظیر از
دلسوزی عیسی مسیح را برای تعلیم پیغام اساسی انجیل به کودکان ارایه می دهد. اینکه
عیسی مسیح با رفتن به جلجتا گناهان ما را بر خود گرفت.

در این داستان لذت بخش کودکان این را خواهند دید که عیسی، هردو، پادشاه و خادم
رنج دیده بود. تنها نجات دهنده و نمونه ای برای همه ی ما در خدمت خدا با اشتیاق و
قلبی شکرگزار.

